نیک و بد چون همی بباید مرد ؛ خنک آنکس که کوی نیکی برد ؛ برگ عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیاید زپس تو پیش فرست ؛ ای تهی دست رفته در بازار رختمت بر نیاوری دستار ؛ هر که مزروع خود نخورد خوید ؛ وقت خرمش خوشه باید چید ؛ پند سعدی بگوش جان بشنو ؛ ره چنین است مرد باش و برو ؛

بعد از تأمل اینمعنی مصلحت آن دیدم که در کنج عزلت نشینم و دامن از صحبت خلق فراهم چینم و دست از کفتهای پریشان بشویم و من بعد پریشانی نکنم زبان بریده بگنجی نشسته صم بکم ؛ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ؛ تا یکی از دوستان که در کجاوه

انیس من بود و در حجره جلیس بر سم قدیم از در درامد و چندانکه نشاط و مراعیت مفود و بساط ملاعبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت پیت کنونت که امکان گفتار هست ؛ بگوای برادر بلطف و خوشی ؛ که فردا چو پیک اجل در رسد ؛ بحکم ضرورت زبان در کشی ؛ یکی از معلقان من که بر حسب واقعه مطلع بود گفت که فلان عزم کرده و نیت جزم که بقیت عمر در دنیا معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو اگر نیز توانی موافقت کن و اگر نه سر خویش گیر و راه مجانبت در پیش گفتا بعزم شت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)